

ترجمه این کتاب را به دوست بیدار دلم
محمدرضا شفیعی کدکنی تقدیم می‌کنم.

هسه، هرمان، ۱۸۷۷ - ۱۹۶۲ م Hesse, Hermann

سیدارثا / هرمان هسه؛ ترجمه سروش حبیبی، - تهران: نقتوس، ۱۳۸۵.
۱۷۲ ص. - (ادبیات جهان ۷۱؛ رمان؛ ۵۹)

ISBN 964-311-628-x

Siddhartha.

عنوان اصلی:

کتاب حاضر با عنوان «سیدارثا» توسط مترجمین و ناشران مختلف در
سال‌های متفاوت منتشر شده است.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. داستان‌های آلمانی - قرن ۲۰ م. الف. حبیبی، سروش، ۱۳۱۲ - ،

مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: سیدارثا.

۸۳۳ PZ۳/۵۵ س۹

۱۳۸۲ /۹۱۲

۸۲-۲۱۹۳۵

کتابخانه ملی ایران

سیدار تھا

یک شعر ہندی



ہرمان ہسہ

ترجمہ سروش حبیبی

انتشارات ققنوس

تہران، ۱۳۸۵

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Siddhartha

Eine indische Dichtung

Hermann Hesse

© 1950 by , Hermann Hesse Montagnola

All Rights Reserved by

Suhrkamp Verlag Frankfurt am Main

© حق نشر فارسی این کتاب را انتشارات سورکامپ
به انتشارات ققنوس واگذار کرده است.
تمام حقوق محفوظ است.



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری

شماره ۲۱۵، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

✱ ✱ ✱

هرمان هسه

سیدارتنها

ترجمه سروش حبیبی

چاپ اول

۲۲۰۰ نسخه

۱۳۸۵

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۶۴-۳۱۱-۶۲۸-X

ISBN: 964-311-628-X

info@qoqnos.ir

www.qoqnos.ir

Printed in Iran



فهرست



۷	مقدمه‌ای در احوال هرمان هسه و کارهای او
۲۳	پسر برهمنج
۳۵	در سلک شمنان
۴۷	کوتاما
۵۹	بیداری
۶۷	کملا
۸۵	در میان جاهلان
۹۷	سانسارا
۱۰۹	در کنار رود
۱۲۳	رودبان
۱۳۹	پسر
۱۵۱	ام
۱۶۱	کویندا



مقدمه‌ای در احوال هرمان هسه و کارهای او



آثار هرمان هسه را به آسانی می‌توان به دو بخش تقسیم کرد. اول رمان‌هایی که او رویدادهای زندگی شخصی خود را به آزادی در آنها تقریر کرده است، گیرم به شیوه‌ای واقعگرا. از این شمار است رمان پتر کامتسیند^۱ (۱۸۰۴) که شرح زندگی آموزندگی خود اوست و نیز زیر منگنه^۲ (۱۹۰۵)، که داستان یک زندگی مدرسی است، یا گرترو^۳ (۱۹۱۲)، که شرح شوق عاشقانه، و روسهالده^۴ (۱۹۱۴)، که شرح زندگی زناشویی اوست.

بعد هرمان هسه شیوه سنتی رمان‌نویسی را کنار گذاشت و به شیوه کم و بیش تمثیلی روی آورد. بعدها می‌گوید: «آثار هوفمان یا هاینریش فن

1. Peter Camenzind

2. Unterm Rad

3. Gertrud

4. Rosshalde

افتردینگن^۱ و نوالیس^۲ را ارجمندتر از کتاب‌های درسی تاریخ و علوم شمرده‌ام و به همین دلیل مجذوب این نویسندگان می‌بوده‌ام.» اولین گام او در پیوستن به سبک نویسندگان رمانتیک آلمان کتاب کنولپ^۳ (۱۹۱۵) و گام دوم داستان دمیان^۴ (۱۹۱۹) است که با استقبال گرم خوانندگان جوان و نیز سخن‌سنان خرد و کلان روبرو شد. مثلاً توماس مان در ششم ژوئن ۱۹۱۹ در نامه‌ای به یوزف پونتن^۵ نوشت: به عقیده من این کتاب (دمیان) اثر فوق‌العاده‌ای است.

دمیان هنوز رنگ داستانی واقعی داشت. گرچه نام شخص اول داستان و نام مادرش «اوا» به نخستین نگاه نشان می‌داد که نویسنده به چه افسانه‌ای نظر دارد، و می‌خواهد آن را به جهان امروز آورد و جان تازه‌ای ببخشد. دمیان شیطان‌نیک‌اندیش و دستگیر است که می‌شود گفت آبروی دوباره یافته است و اوا (که همان حواست)، مادر آدمیان است. به یاد داشته باشیم که هرمان هسه این کتاب را با اسم مستعار امیل سینکلر منتشر کرد تا خوانندگان گمان کنند که اثر نویسنده‌ای تازه‌کار است و با تمامی نسل جوان سخن می‌گوید. هرمان هسه هنگام انتشار این کتاب چهل سالگی را پشت سر گذاشته و سرشناس بود و بعد از چاپ دهم دمیان بود که آن را اثر خود دانست و نام خود را بر آن گذاشت.

خوانندگان او این فریبکاری او را به دل نگرفتند و او ده سالی در دل جوانان آلمانی جایی خاص داشت و از پیشوایانشان به شمار می‌رفت، تا این که سیدارنها در ۱۹۲۲ و گرگ بیابان در ۱۹۲۷ منتشر شدند.

1. Heinrich von Ofterdingen

2. Novalis

۳. این کتاب با نام داستان دوست من توسط ابن بنده به فارسی ترجمه شده است. - م.

4. *Demian*

5. Joseph Ponten

سینکлер جوان، میان جهان نیکی و دوزخ بدی سرگشته بود. حال آن‌که هاری هالر (که همان گرگ بیابان باشد) با این کشمکش میان نظام و آشفتگی در درون خود می‌پیچید. کتاب گرگ بیابان تصویر خیالی و تراژیکی است که به قول توماس مان «در جسارت و تجربه‌آزمایی چیزی بدهکار یولیس جویس یا قلابان آندره ژید نیست».

بعد از گرگ بیابان سه اثر داستانی از او منتشر شد. یکی نارتسیس و گلدموند^۱ (۱۹۳۰) که در قرون وسطایی خیالی جاری است و رابطه میان اندیشمند و هنرمند را می‌سراید، (و این دو قطب در وجود خود نگارنده متمرکزند). دومی سفر شرق^۲ (۱۹۳۳)، داستانی عارفانه است که آندره ژید آن را اثری باشکوه وصف کرده است، و سرانجام اثر شکوهمند بزرگ او، بازی گویچه‌های بلورین (۱۹۴۳)، که به ظاهر داستانی آرمانشهری است و بشیر آینده.

زیرا هرمان هسه که در برابر هرگونه اقتداری سرکشی می‌کند هرگز از مسئله آموزش فارغ نیست. از این نظر وحدت و یکدستی درخشانی در کلیه آثار او نمایان است. در داستان‌های او اغلب با شخصی روبرویم در جستجوی خویش و در پی یافتن بهترین راه زندگی و سازگاری با عالم هستی. هرمان هسه را می‌توان جوانی جاودان دانست، در سلوک به سوی حقیقتی پیوسته زیر پرشش.

بینیم هرمان هسه که بود؟ در ۱۹۲۵ در زیستنامه‌ای کوتاه می‌نویسد: «من در اواخر دوران جدید، اندکی پیش از بازآمدن قرون وسطی، در برج

۱. *Narziss und Goldmund*؛ این اثر را بنده در جوانی ترجمه کرده‌ام به نام نرگس و زرین‌دهن و ترجمه تجدیدنظر شده آن به نام نارتسیس و گلدموند بیش از سیزده سال است که در انتظار صدور اجازه انتشار است. - م.

۲. *Morgenlandfahrt*؛ این اثر نیز توسط این بنده در جوانی ترجمه شده است. - م.

قوس در پرتو مساعد مشتری به دنیا آمده‌ام.» تولد او در دوم ژوئیه ۱۸۷۷ در کالو^۱ بود، که در ایالت وورتمبرگ واقع است.

هرمان هسه در خانواده‌ای از قدیم پروتستان به دنیا آمد. پدربزرگ مادری‌اش دکتر هرمان گوندرت،^۲ از تباری آلمانی - روسی، و یکی از مبلغان پیشرو مذهب پروتستان در هند بود. او همان‌جا با دوشیزه دوبوا^۳ که اصلاً سوئسی بود (از سوئسی‌های بخش فرانسوی‌زبان این کشور) ازدواج کرد و مادر هسه که حاصل این پیوند بود نیز در هند به دنیا آمد. دکتر گوندرت پس از بازگشت از هند سی سالی برای هیئت تبلیغات بازل، در تألیف لغتنامه‌ای برای یکی از زبان‌های هندی کار کرد. پدربزرگ پدری هرمان هسه نیز کشیشی پروتستان بود از ناحیه سوایا در جنوب آلمان و پدر هرمان نیز در همین راه فعالیت می‌کرد و هرمان خردسال نیز شاید، اگر در بند اطاعت از میل خانواده‌اش می‌بود جز کشیشی سرنوشتی نمی‌داشت.

در زیستنامه کوتاهش می‌نویسد: «من فرزند پدر و مادری پارسا بودم و آن‌ها را بسیار دوست می‌داشتم و بیش‌تر دوستشان می‌داشتم اگر به آن زودی مرا با احکام عشره آشنا نمی‌کردند. افسوس این احکام، گرچه دستورهای خدایند، همیشه بر من اثری نحس داشته‌اند. من طبعی سربراه دارم و بره‌وار نرم، به نرمی یک حباب صابون، اما، دست‌کم در جوانی، علیه هر حکمی سرکشی کرده‌ام. همین که 'تو باید' این احکام را می‌شنیدم همه نرمی‌های وجودم سنگ می‌شد. مسلم است که این صفت در طول سال‌های مدرسه بر اخلاق من اثری زیانبخش داشت. معلمان درسی که به نام بامزه تاریخ نامیده می‌شود به ما می‌آموزند که همیشه مردانی بر جهان حکم رانده‌اند و اسباب تحول آن شده‌اند که سرکش بوده

و سنت را زیر پا گذاشته‌اند و در خاطر ما می‌نشانند که این اشخاص سزاوار ستایشند. اما این‌ها جز دروغ نیست. البته مثل هر آموزش دیگری، زیرا هر گاه یکی از ما شاگردان (به نیت نیک یا سوء) جسارتی نشان می‌داد و بر یکی از احکام معلمان گردن نمی‌نهاد یا حتی علیه رسمی نابخردانه اعتراض می‌کرد نه فقط سزاوار احترام دانسته نمی‌شد و همچون سرمشق سرفراز نمی‌بود، بلکه گوشمال داده و در خاک مالیده می‌شد. اقتدار ننگین معلمان درهمش می‌شکست.»

می‌توان حدس زد که هرمان هسه در نوجوانی با چنین خلقی بدگمانی معلمانش را برمی‌انگیخت. ماجرابی که در مدرسه گذشت در تحول فکری هرمان هسه اهمیت بسیار داشته است. شیطنت البته ناچیزی را که در کلاس صورت گرفته بود به او نسبت داده بود. «چون دامنم مطلقاً از آن گناه پاک بود و موفق نشدند مرا وادار کنند که به آن اعتراف کنم، در آن تخلف ناچیز آن قدر دمیدند که از آن کوهی سیاه ساختند و با آن که مرا آن قدر زدند، نه تنها اعترافی را که می‌خواستند از من نگرفتند بلکه اعتقاد مرا به شرافت معلمی از میان بردند. خدا را شکر که بعدها با معلمانی روبرو شدم که سزاوار احترام بودند اما زخمی که خورده بودم التیام نیافت و مناسبات من نه فقط با معلم و کار تعلیم، بلکه با هرگونه اقتداری مغشوش شد.»

اما سرکشی هرمان هسه در جوانی علتی عمیق‌تر داشت: «از سیزده سالگی معتقد بودم که در آینده شاعر خواهم شد یا هیچ! اما کم‌کم به نکته بسیار ناگوار دیگری نیز پی بردم و آن این که آدم می‌تواند کشیش، پزشک، کاسب، کارمند پست و حتی نقاش و معمار بشود. برای همه این حرفه‌ها مدرسی هست و روش‌های آموزشی برای نوآموزان. اما برای شاعر شدن هیچ مدرسه‌ای نیست. شاعر شدن مجاز، و حتی افتخاری بود، البته

به شرط آن‌که شاعر موفق می‌بود و اشعارش بر دل خوانندگان بسیار می‌نشست. اما افسوس اغلب اوقات شهرت و افتخار بعد از مرگ شاعر نصیبش می‌شد. پس شاعر شدن ممکن نبود و به زودی دریافتم که عشق به شاعری تنگی شمرده می‌شود...»

هرمان جوان، از همه سو نصایح و وصایای گرانها می‌شنید و عزم راسخ داشت که به هیچ یک از آن‌ها اقبالی نشان ندهد. زیرا راه آینده خود را مشخص می‌یافت. تصمیم داشت که ذوق خود را پی گیرد و این تصمیم او را به سرکشی علیه خانواده و معلمانش وا می‌داشت. «در سیزده سالگی رفتارم در خانه و مدرسه چنان ناشایست بود که به دبیرستان شهر دیگری تبعیدم کردند. سه سال بعد به مدرسه‌ای مذهبی رفتم، که در آن ناچار بودم مبادی عبری بیاموزم و از این قبیل... در این راه هنوز پیشرفت چندانی نکرده بودم که رنجی درونی چنان بی‌قرارم کرد که از مدرسه گریختم. مرا پیدا کردند و محبوسم داشتند و بعد از مدرسه بیرونم کردند. مدتی کوشیدم در دبیرستانی به تحصیل ادامه دهم اما این تلاش نیز به حبس و اخراج انجامید. بعد در دکانی به شاگردی‌ام گذاشتند اما سه روز بعد از آن‌جا نیز گریختم. گریزم چند شبانروزی طول کشید و این اسباب نگرانی و اندوه شدید پدر و مادرم شد. شش ماه دستیار پدرم بودم و یک سال و نیم در یک کارخانه ساعت‌سازی کارآموز. خلاصه این که بیش از چهار سال هر کار که پیش می‌گرفتم آن را با ناکامی و اُمی‌نهام. هیچ مدرسه‌ای مرا نمی‌پذیرفت و کارآموزی‌ها همه به فرار می‌انجامید...»

هسه در پانزده سالگی تحصیل مدرسی را رها کرد و راه خودآموزی را در کتابخانه عظیم والدینش پیش گرفت. خود معتقد است که وقت خود را تلف نکرده است و فراوانی خوانندگانش گواهی مسلم است بر صحت این مدعی. اما خانواده‌اش نگران آینده‌اش بودند و به خطا روی خوش به

او نشان نمی‌دادند و هرمان جوان نمی‌خواست بر سر آن‌ها باری باشد: «به قصد آن‌که عاقبت زندگی خود را اداره کنم کتابفروش شدم. هر چه بود روابطم با کتاب بهتر بود تا با گیره و چرخ‌دنده. ابتدا از شناوری و حتی غرقگی در دریای تازه‌های ادبی احساس سرمستی داشتم. اما رفته رفته دریافتم که زندگی فکری که فقط به اخبار و تازه‌های ادبی موقوف باشد به زحمتش نمی‌ارزد و خالی از معنی است و فقط برقرار ساختن ارتباط پایدار با تاریخ و دوران گذشته و خاصه عهد باستان آن را قابل زیست می‌سازد. پس از آن‌که لذات زیستن با تازه‌های ادبی همه را چشیدم احتیاجی تاب‌ر با احساس کردم به این‌که در جو باستان نفس بزنم. به منظور ارضای این احتیاج کار کتابفروشی را وانهادم و به عتیقه‌فروشی روی آوردم. اما این کار نیز فقط برای تأمین معاش بود و در بیست و شش سالگی همین‌که در عرصه ادب اندک موفقیتی به دست آوردم آن را نیز رها کردم.»

باید گفت که امرار معاش از طریق قلم در بیست و شش سالگی - آن هم نه در عرصه روزنامه‌نگاری بلکه در مقام شاعر و داستان‌نویس - درخور ستایش است. هرمان هسه از این بختیاری بسیار شیرینکام بود: «بر محیط دشمن‌خو پیروز شده بودم...» شهرتی به دست آورده بود و هر کاری که پیش می‌گرفت برایش دل‌انگیز بود و او شیفته خود و مسحور زندگی شده بود. ازدواج کرد و پدر خانواده شد. خانه و باغی خرید. حتی از هنرپروری نیز غافل نماند و از بنیانگذاران مجله‌ای شد، سیاسی - هنری، که با حکومت امپراتور ویلهلم دوم مبارزه می‌کرد. اما حقیقت این بود که در بند سیاست و زد و خوردهای سیاست‌بازان نبود. زندگی‌اش به قدری با رفاه همراه بود که - چنان‌که بعدها می‌گفت - دور نبود که از مقام شاعری به حد قلم‌فرسایی فرو افتد: «به سفرهای دلچسبی می‌رفتم در آلمان و به اتریش و ایتالیا و حتی به هند...»

بد نیست در خصوص این سفر به هند، که در ۱۹۱۱ صورت گرفت چند کلمه‌ای بیاوریم. این مطالب را هسه در زیستنامه خود نیآورده است اما در ۱۹۱۳ کتابی تحت عنوان بازگشت از سفر هند نوشت و بعد از آن یادداشت‌های سفر یک فیلسوف را منتشر کرد و در همین سال (۱۹۱۳) بود، که جایزه ادبی نوبل نصیب رابیندرانات تاگور، شاعر معروف هندی، گردید و هند مورد توجه روشنفکران جهان قرار گرفت. اقبال اروپاییان به هند با شناخته شدن اوپانیشادهای باستان استوار شده بود و شوپنهاور در باره این کتاب گفت: این کتاب مایه تسلای زندگی من شد و اسباب شیرینی مرگم خواهد گردید.

مسلم است که هرمان هسه برای رعایت مد روز به هند سفر نکرد. علاقه‌اش به هند از آن جا بود که در تمام دوران جوانی اوصاف این «بهشت ساده دلان» را از پدر و مادر و دوستان هیئت تبلیغ بازل شنیده بود. اما از این سفر سرخورده بازگشت. در هند به اصطلاح محلی از اعراب نداشته و احساس بیگانگی کرده بود: «دیری است که بهشت را یاهو کرده‌ایم و بهشت جدیدی که رؤیایش را در سر داریم، یا می‌خواهیم بسازیم، نه بر خط استوا خواهد بود و نه در سواحل دریاها ی گرم. این بهشت در دل ماست و در آینده خود ما شمالیان.» حقیقت آن است که هرمان هسه می‌توانست به هند نرفته نیز سیدارنها را بنویسد. خاطرات شنیده از خانواده و مطالعاتش برای این کار بسته می‌بود. بعدها که سفر شرق را نوشت تأکید کرد: «... زیرا مقصود ما تنها مشرق زمین نبود، یا بهتر است بگویم که شرق ما کشوری یا جایی جغرافیایی نبود، بلکه وطن شباب و طراوت روح بود، همه جا بود و هیچ جا، وحدت جملگی اعصار بود...»^۱

۱. نفل از سفر شرق ترجمه ابن بنده. - م.

بازگشت هرمان هسه به اروپا با شروع جنگ جهانی اول مقارن بود و نیز با درهم شکستن مبانی امنیت او. البته نه به این معنی که به جبهه رفتنی باشد، بلکه با بازگشت به اروپا دریافت که از دیرباز در دنیای دروغ می‌زیسته است، زیرا جامعه‌ای که اسباب رفاه او را فراهم آورده بود بازگشت به وحش و گرگ‌صفتی را نیز جایز می‌شمرد و جامعه‌ای که نتواند از بروز جنگ جلوگیری کند، سهل است جنگ برانگیزد، از بیخ و بن محکوم است.

هسه یکی از معدود روشنفکران اروپایی است که فوراً نابهنجاری و هول‌انگیزی این ستیز و حقارت کینه‌توزی ناسیونالیستی و مکرهای تبلیغات سیاسی را دریافت. رومن رولان حتی او را تنها کسی دانسته است که «در این جنگ دیو صفتانه رفتاری گزیده‌وار اختیار کرده است».

معضلات اخلاقی که جنگ در پیش نهاده بود به مشکلات شدیدی که در زندگی خصوصی او پدید آمده بود افزوده می‌شد. در اطراف و در درون او همه چیز فرو می‌ریخت. «دوباره با دنیایی در جنگ می‌شدم که موفق شده بودم در آن نفس راحتی بکشم. باز میان واقعیت و هر آنچه در چشمم درست و خواستنی می‌نمود و رطه‌ای دهان‌گشوده بود.» نتیجه این حال افسردگی عصبی بود.

هوگو بال در کتابی که در باره هرمان هسه نوشته است می‌گوید که هسه بر آن شد که در سوئیس این عارضه عصبی خود را از طریق روانکاوی معالجه کند و این کار طی هفتاد جلسه، از ماه مه ۱۹۱۶ تا نوامبر ۱۹۱۷ زیر نظریکی از شاگردان یونگ صورت گرفت. این معالجات رنج روانی او را برطرف نکرد، بلکه باعث شد که او به آن آگاه‌تر شود. نتیجه این روانکاوی برای کار ادبی هسه بسیار بود زیرا صحنه داستان‌های او بعد از آن به جهان اسطوره رفت و اگر نفوذ یونگ نبود چه بسا میان نوشته نمی‌شد.

هسه باز به کارآموزی روی نهاده بود و آن کارآموزی در بدبختی جاویدان انسان بود: «بر آن شدم که جنگ هفتاد و دو ملت را عذر بنهم و ببینم سهم خود من در این آشفتگی و گناه عمومی چیست... زیرا اگر انسان به گناه خود معترف و به رنج خود آگاه باشد و به عوض نهادن تقصیر بر دوش دیگران بار گناه خود را تا به آخر بر دوش بکشد دامن خود را از پلیدی گناه می‌پالاید... من در خود فرو رفته بودم و به سرنوشت خود می‌اندیشیدم و گاهی احساس می‌کردم سرنوشت من سرنوشت همه مردم است. ستیزه‌جویی و امیال جنایتکارانه جهان را در خود بازمی‌یافتم، با تمام سبکی و جبرونی نهفته در آن. می‌بایست اول دریابم که سزاوار حرمت نیستم تا بعد عزت نفس خود را بازیابم. می‌بایست همچنان در این آشفتگی چشم دوخت، با این امید گاه شعله‌ور و گاه خاموش، تا در ورای آن به کنه معصومیت پی برد. هر انسان بیدار وجدان باید دست‌کم یک بار این کوره‌راه را میان بیابان طی کند، اما سخن گفتن از آن با دیگران کاری بی‌حاصل است.»

در ۱۹۱۹ که کانون خانوادگی‌اش از هم پاشیده و بیش‌تر دوستانش رهایش کرده بودند، در مونتانیولا، روستایی در تسین^۱ نزدیک لوگانو، از خلق کناره، و زندگی درویشانه‌ای پیش گرفت، درویشی که بیش‌تر قلندر بود و با باده سرالفت داشت زیرا در کنار این دوست رؤیاهایش را از یاد می‌برد. ظاهراً از افیون نیز دوری نمی‌جسته است و تئاتر جادوی گرگ بیابان گواهی است بر این معنی و همین است که او را یکی از پیشروان ادبیات اوهام‌نگار می‌سازد.

هر چند که ایمان خود را به رسالتش در جهان شعر از کف داده بود و دیگر به ارزش کار ادبی خود اعتقادی نداشت به نوشتن ادامه می‌داد و نیز

نقاشی می‌کرد و می‌گفت نقاشی که می‌کنی انگشت‌هایت سرخ و آبی می‌شوند حال آن‌که ضمن نوشتن سیاه. نوشتن و نگاشتن بازی‌هایی است که انسان از طریق آن‌ها از درماندگی نجات می‌یابد.

با این وصف در عین تردید در باره جدی بودن ادبیات، کتاب معروف *دیمان* را نوشت و ضمن آن بیش از هر وقت اعتقادی صادقانه داشت به این‌که به کاری درست دست زده است. او در این کتاب سر آن داشت که با اجتناب از دروغ و برانداختن پیش‌داوری و به کار گرفتن هوشمندانه همه نیروهای زنده بهشت و دوزخ را با هم آشتی دهد.

سیدارتهای تلاشی دیگر است، و به نوعی دیگر، در راه خردمندی. سرکشی هسه علیه پارسایی خانوادگی در صحنه‌ای هندی، آن هم افسانه‌ای، نگاشته شده است. این داستان توضیح عقیده‌ای فردباور است و رد هرگونه مکتب و طرد جهان قدرت و ثروت و ستایش زندگی تأمل‌مدار. هسه این داستان را با نثری ساده انشاء کرده است. سادگی فرزانه‌وارش یادآور زبانی کهن است. جوانان آن را همچون اثری راه‌انداز در عرصه ادب، همچون متنی مقدس خوانده‌اند.

باید توجه داشت که در پایان داستان فرزندان سیدارتهای از کلبه پدرش می‌گریزد، همان‌طور که سیدارتهای خود در نوجوانی خانه پدرش را وامی‌گذارد. هسه پیوسته تکرار می‌کند که هر کس راه زندگی خود را به تنهایی می‌یابد. این اعتقاد هسه با علاقه‌اش به انجمن‌های سری و حلقه‌های رمزمدار ناسازگار به نظر می‌آید. این مرد تکرو از اندیشه تعلق به خانواده‌ای روحانی با اعضای در سراسر جهان پراکنده که نشانی خاص بر پیشانی دارند لذت می‌برد.

به نظر می‌رسد که هسه از انگلی که سیدارتهای اوزده است حیرت کرده است: «از آن‌جا که در مطالعه اندیشه‌های هندی و چینی وقت زیادی

صرف کرده‌ام (و این میراث پدر و مادر و اجداد من است) و نیز از آن‌جا که حاصل تجربه آزمایی‌های جدیدم را به یاری تصاویر شرقی بیان کرده‌ام اغلب گمان می‌کردند به آیین بودا درآمده‌ام و این اسباب تفریح بسیار من می‌بود. زیرا در حقیقت طبع خود را به این کیش دورتر از دیگر ادیان حس می‌کردم. بعدها بود که دیدم این اسناد چندان دور از حقیقت نبوده است. اگر گمان می‌کردم که انسان بتواند به آزادی و به طیب خاطر مذهب خود را انتخاب کند علاقه شدیدی به یکی از مذاهب محافظه کار می‌داشتم و از پیروان کنفوسیوس یا برهما یا مذهب کاتولیک می‌شدم. اما با این انتخاب از میل به قطبی‌گرایی پیروی کرده بودم و کارم تبعیت از طبعی مذهب دوست نمی‌بود. من بر حسب اتفاق فرزند پروتستان‌هایی پارسا نبودم، بلکه در ژرفای روحم پروتستان و معترض بودم. (و این با بیزاری‌ام از مسلک‌های پروتستان امروزی در تناقض نیست) یک پروتستان حقیقی همان قدر از گردن‌گذاری بی‌قید و شرط به مسلک خود بیزار است که به دیگر مسلک‌ها، زیرا طبع معترضش تحول را بر رکود می‌گزیند. گمان می‌کنم که از این نظر بودا خود پروتستان بود.»

هرمان هسه تمام عمر پروتستان باقی ماند. اما حکمت شرق و نیز شوق بازی پیوسته بر روحش جاذبه‌ای شدید اعمال می‌کرد و این شوق بازی که در نظر او یکی از وظایف اصلی انسان بیدار شمرده می‌شد موجب پدید آمدن اثر بزرگ بازی گویچه‌های بلورین گردید.

بد نیست که این‌جا در دنباله بحثمان در خصوص سیدارها به بعضی جنبه‌های این رمان بزرگ دوران پیری هسه نیز اشاره‌ای بکنیم. هرمان هسه در این کتاب نبردی دوگانه پیش می‌گیرد: از یک سو تمدن فن‌مدار و ماشین‌بنده امروز را محکوم می‌کند و از سوی دیگر دریافت منحصرأ

اندیشمندانه فرهنگ را عقیم و ناتوان می‌شمارد. این کتاب چون نیک بنگریم اثری مذهبی است.

معلم موسیقی مهم‌ترین معلم قهرمان کتاب یوزف کنشت^۱ است. او به شاگرد خود فقط موسیقی نمی‌آموزد بلکه تعبیر خواب و نیز یک شیوه مراقبه الهام‌یافته از یوگا را نیز تعلیم می‌دهد و در عین وارسنگی، در خلسه‌ای ملکوتی زندگی را بدرود می‌گوید، چنان‌که گفتی پیش از مرگ از قید مایا آزاد شده است.

تلاش در دست یافتن به وحدت پنهان عالم وجود و اندیشه انسان در این اثر جایگاهی مرکزی دارد که اندیشه اساسی یکتاپرستی لائوتسه و بودایی‌گری است. هسه در این کتاب به تأمل و مراقبه که باید به وحدت سالک و مقصود یا وصال به معشوق بینجامد اهمیت بسیار می‌دهد. از این گذشته به موسیقی قدرتی جادویی نسبت می‌دهد که موجب آشتی روح و اندیشه می‌گردد.

در پایان داستان آخرین منشآت یوزف کنشت آمده است که عبارتند از اشعار و قصه‌های او. این قصه‌ها زندگینامه‌های خیالی اوست که کنشت در آن‌ها شرح زندگی‌های احتمالی پیشین خود را در مدار تحولات کارمای هندی تقریر کرده است. آخرین این داستان‌ها شرح زندگی شاهزاده‌ای هندی است که قربانی تعدی غاصبی قرار می‌گیرد و از میراث خود محروم می‌شود و زندگی شبانی پیش می‌گیرد. با مرگ غاصب جبار قدرت و ثروتش را باز می‌یابد و از همه لذات زندگی خاکی برخوردار می‌شود اما تلخکامی‌ها نیز شروع می‌شوند. زنش فریش می‌دهد، دشمن به کشورش

۱. Knecht به آلمانی به معنی خدمتگار است. بد نیست یادآور شویم که این کتاب به «زائران شرق» تقدیم شده است و در کتاب سفر شرق نیز لئو قاند بزرگ زائران شرق در این سفر به سری مطلع نور به صورت خدمتگار زائران ظاهر می‌شود. - م.

می تازد و آن را اشغال می کند، پسرش کشته می شود و آن وقت شاه دوباره به شبانی بازمی گردد و درمی یابد که این زیسته ها و پست و بلندها همه خوابی بیش نبوده است، یکی از طرفه بازی های مایا. کنشت چون از این خواب بیدار می شود در سلک شاگردان و پیروان یک جوکی درمی آید. آیین نفس کشیدن و نفس کشتن را می آموزد و به اسرار مرتاضان دست می یابد. پیداست که پایان این زیستنامه هندی به پایان سیدارنها شباهت بسیار دارد.

توماس مان در باره هسه می نویسد: «نشاطش با وقار مهار می شد و به هاله اعتدال مزین می گشت، نیک اندیشی شیطننت آمیز نگاه عمیق و زیبای چشمان، ای دریغ، بیماراش که کبودیشان چهره تکیده و زاویه دار روستایی پیر شوایی اش را روشن می کرد...» و فریاد توماس مان در عباراتش شنیده می شود که: ... ای وای که چقدر به او رشک می بردم که بر خاکی آزاد پناه یافته و خاصه بر آزادمنشی روحی ای، که او پیش از من به آن دست یافته بود و به این که او این حکمت را بالاتر از اندیشه های همه سیاست بازان قرار می داد.

هرمان هسه از همان ۱۹۲۳ به تابعیت سوئیس درآمده بود. طی چهل سال بعد پیوسته کم تر و کم تر از مونتانیولا بیرون می رفت. گهگاه زائرانی بر درش می کوفتند. این زائران گاهی توماس مان یا آندره ژید نام داشتند و گاهی نیز گمنام بودند. و هم آن جا بود که در نهم اوت ۱۹۶۲ جان سپرد. مسلم است که در آثار هسه چیزی بود که طی نسل های پی در پی با دل جوانان سرکش حرف می زد و آن ها را مجذوب می داشت. جای تعجب و تسلاست که آثار او در عین جاذبه ای که بر جوانان دارد آثار ادبی فرهنگی تابان است. هرمان هسه حق داشت که از تجدد بیزار و از پسند روزگریزان باشد. آثارش که از تمدنی کهن رنگ گرفته است آینده ای تابان را بشارت می دهند.